

برای دانش آموزان پایه های چهارم، پنجم و ششم دبستان
ویژه تاپستان

دانش آموز

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و سوم • تابستان ۱۳۹۴

شماره‌ی پیدرپی ۲۷۰
۳۲ صفحه • ۶۵۰۰ ریال



مژده!
مژده!

برندگان مسابقه‌ی بزرگ دوستان آب
صفحه‌ی ۱۳



عادت داریم که...
خنگ شدن جانوران

رازبوته‌های گل سرخ • شوخی! • دوست خوب

به نام خدا

بهترین خواندنی جهان

... روزهداری بر
شما حکم شد آنچه
که بر گذشتگان شما
حکم شده بود. باشد که
پرهیزگار باشید.

قرآن کریم، سوره ی بقره، از
آیه ۱۸۲

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره‌ی سی و سوم - تابستان ۹۴ - شماره‌ی ۹
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۲۷۰
- ▶ مدیر مسئول: محمّد نامری
- ▶ سردبیر: شهرام شفیعی بافتی

- ▶ مدیر داخلی: اعظم اسلامی
- ▶ ویراستار: فرید بهنوا
- ▶ طراح گرافیک: روشنگ فتحی

شورای کارشناسی:
نقی سلیمانی، دکتر احمد اسماعیلی نراقی
آتوسا صالحی
ناصر نادری، دکتر حسین شاهوردی

نشانی دفتر مجله: تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله: ۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

مستدوق پستی: ۶۵۸۹ / ۱۵۸۷۵

رایانامه: daneshamooz@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، مستدوق پستی: ۶۵۶۷ / ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

- تلفن پیام‌گیر مجلات رشد: ۰۲۱ - ۸۸۳۰۱۴۸۲
- کد دفتر مجله: ۱۰۵
- کد امور مشترکین: ۱۱۴
- شمارگان: ۱۲۴۵۰۰ نسخه
- چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

● طراح عنوان مطالب: سعید سلیمی
● عکس‌های شوخی، مهر خودم، پیام‌رسانی با دست‌های خالی، من یار مهربانم و
آشپزی از اعظم لاریجانی
● با سپاس از مجید عمیق

مهر خودم



۱۸



۲

تقویم دانش آموز

رازبوته‌های گل سرخ



۱۰



۱۶

خنده شدن جانوران

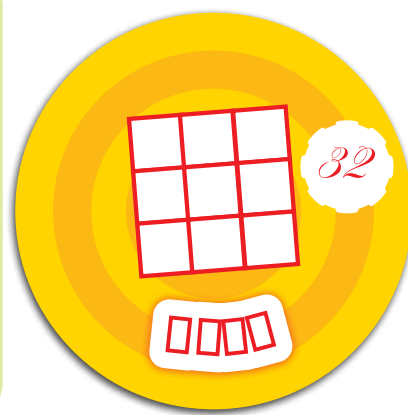
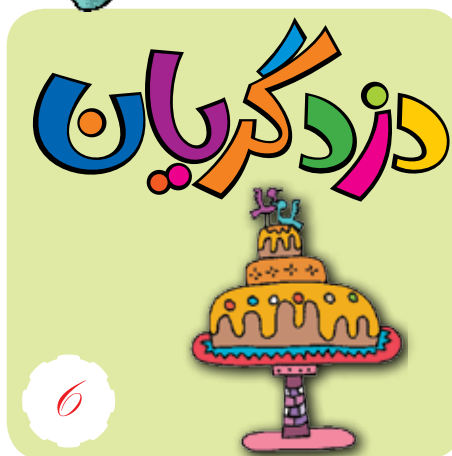


۱۴

۲۴



استادان عادل!





۱۵ خرداد قیام پانزده خرداد

در سحرگاه روز پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲، سربازان رژیم شاه به خانه‌ی حضرت امام خمینی (ره) در قم یورش بردند و ایشان را دستگیر کردند. امام روز پیش از آن، به مناسبت عاشورای حسینی در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم، با سخنان کوبنده‌ای پرده از جنایات شاه و اربابان او برداشته بودند. این دستگیری، باعث قیام مردمی ۱۵ خرداد شد.

۲۰ خرداد روز جهانی صنایع دستی

صنایع دستی، به هنرها و ساخته‌هایی می‌گویند که با مواد طبیعی و به صورت غیرماشینی تولید می‌شوند. صنایع دستی، وسیله‌ای برای انتقال فرهنگ بومی از نسلی به نسل دیگر است. بنابراین، صنایع دستی، تنها کالایی برای خرید و فروش نیست بلکه خاطرات، ارزش‌ها و اعتقادات خوب یک ملت را حفظ می‌کند.



۱۱ تیر ولادت امام حسن مجتبی (ع)

خویشاوند حقیقی کسی است که دوستی و محبت، او را به ما نزدیک کرده باشد.
حضرت امام حسن (ع)

۱۷ تیر شب قدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ
وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ
لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ
تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ
سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ

قرآن کریم، سوره‌ی قدر به نام خداوند رحمتگر مهربان. ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و از شب قدر، چه آگاہت کرد؟ شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است. در آن شب، فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای همه‌ی کارهای مهم فرود می‌آیند. آن شب تا خود صبح، صلح و سلام است.



• محمدعلی متقی



۱ خرداد سالگرد ولادت امام حسین (ع)

کسی که تو را دوست دارد، از تو انتقاد می‌کند و کسی که با تو دشمنی دارد، فقط از تو تعریف و تمجید می‌کند.
حضرت امام حسین (ع)



۲ خرداد تولد حضرت ابوالفضل (ع)

۳ خرداد

تولد امام زین العابدین (ع) و فتح خرمشهر

۱۳ خرداد ولادت حضرت مهدی (عج)

دوازدهمین و آخرین امام شیعیان، حضرت مهدی (عج) هستند. ایشان در روز ۱۵ شعبان متولد شدند و بعد از پدر بزرگوارشان یعنی امام حسن عسگری (ع) در جوانی به امامت رسیدند.

۱۴ خرداد رحلت امام خمینی (ره)

شب، شبی بی‌کران بود
دفتر آسمان پاره پاره
برگ‌ها، زرد و تیره
فصل، فصل خزان بود
هر ستاره،
حرف خط‌خورده‌ای تار
در دل صفحه‌ی آسمان بود
گرچه گاهی شهابی
مشق‌های شب آسمان را
زود خط می‌زد و محو می‌شد
باز، در آن هوای مه‌آلود
پاک‌کن‌هایی از ابر تیره
خط خورشید را پاک می‌کرد
ناگهان نوری از شرق تابید
خون خورشید
آتشی در شفق زد
مردی از شرق برخاست
آسمان را ورق زد!

قیصر امین‌پور





۲۰ مرداد شهادت امام جعفر صادق (ع)

حسد ایمان را می‌خورد، همان‌گونه که آتش، هیزم را می‌خورد و از بین می‌برد.

حضرت امام صادق (ع)

۲۵ مرداد ولادت حضرت معصومه (س)

حضرت معصومه (س) خواهر امام بزرگوار ما حضرت رضا (ع) هستند. ایشان در اول ذی‌قعدة سال ۱۳۷ هجری قمری در مدینه به دنیا آمدند. حرم مطهر ایشان در کشور عزیزمان ایران در (شهر قم) قرار دارد.



۱ شهریور روز بزرگداشت ابوعلی سینا

ابوعلی سینا یکی از مهم‌ترین چهره‌های پرافتخار ایران اسلامی است. فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و پزشک بی‌مانندی که بیش از هزار سال قبل زندگی می‌کرد اما هنوز اهمیت خود را از دست نداده است. ابن‌سینا در اول شهریور سال ۳۵۹ هجری شمسی در شهر «بخارا» در خراسان به دنیا آمد. ابن‌سینا کتاب‌های «شفا» را در زمینه‌ی فلسفه و «قانون» را در زمینه‌ی پزشکی نوشته است.



۴ شهریور ولادت امام رضا (ع)

دوست هر کسی عقل او و دشمن آن کس، نادانی اوست.

حضرت امام رضا (ع)

۲۳ شهریور شهادت امام محمدتقی (ع)

سخت کوشش کن تا به خواسته‌ات برسی، و گرنه در رنج خواهی ماند.

حضرت امام محمدتقی (ع)

۳۰ شهریور شهادت امام محمدباقر (ع)

آن چیز را که دوست دارید درباره‌ی شما بگویند، درباره‌ی مردم بگویید.

حضرت امام محمدباقر (ع)

منابع:

زندگی‌نامه‌ی امام حسین (ع)، نوشته‌ی زین‌العابدین رهنما

تولد حضرت مهدی (عج)، نوشته‌ی علی‌اصغر رضوانی کاشانی

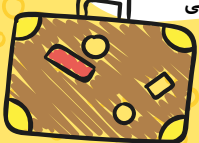
امام حسن مجتبی (ع) در مکتب کریم اهل بیت (ع)، نوشته‌ی دکتر علی قائمی

امام صادق (ع) نوشته‌ی حسن سعید

سیره‌ی پیشوایان (زندگی‌نامه‌ی امام صادق (ع))، نوشته‌ی مهدی پیشوایی

نگاهی بر زندگانی حضرت فاطمه‌ی معصومه (س)، نوشته‌ی غلامرضا حیدری ابهری

گزیده‌ای از چهل داستان و چهل حدیث، نوشته‌ی عبدالله صالحی



۱۷ تیر شهادت حضرت علی (ع)

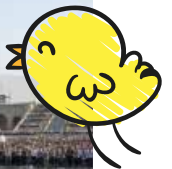
کسی که به بندگان خدا ستم کند، خداوند دشمن او خواهد بود.

از نهج‌البلاغه‌ی حضرت علی (ع)



۲۷ تیر عید فطر

اولین روز ماه شوال، پایان ماه مبارک رمضان و عید فطر است. این عید از مهم‌ترین جشن‌های مسلمانان جهان است. آن‌ها بعد از یک ماه روزه‌داری در ماه مبارک رمضان، این روز را جشن می‌گیرند. روزه گرفتن در این روز، حرام است. در این روز نماز مخصوص عید فطر خوانده می‌شود و پرداخت فطریه واجب است.



۹ مرداد روز اهدای خون

اهدای خون برای نجات جان بیماران نیازمند به آن انجام می‌گیرد. اهدای خون به این معنی است که یک فرد سالم به‌طور داوطلبانه، مقدار مشخصی از خون خود را در یک مرکز انتقال خون هدیه می‌کند. خون اهدا شده پس از انجام آزمایش‌های لازم و تأیید سلامت آن، مورد استفاده قرار می‌گیرد یا برای نگهداری به بانک خون تحویل داده می‌شود.

دوست خوب

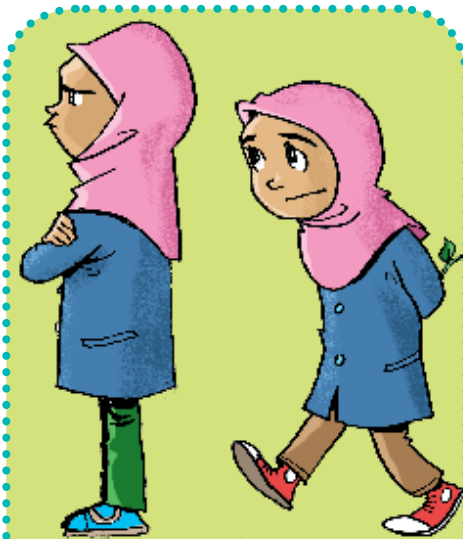
• غلامرضا حیدری ابهری
• تصویرگر: سام سلاماسی

اگر می‌خواهید بدانید که برای دیگران دوست خوبی هستید یا نه، حتماً این مطلب را بخوانید! اگر قصد دارید دوستان بهتری انتخاب کنید، از سخنان پیامبر اکرم (ص) و امامان بزرگوارمان (ع) راهنمایی بگیرید. یعنی کسانی که همیشه، بهترین دوستان مردم بودند.



دوست خوب کسی است که:
هنگام دیدار با دوستش اخم نمی‌کند و با روی گشاده به دیدار او می‌رود.

هر که به مؤمنان لبخند بزند، خداوند برایش حسنه‌ای خواهد نوشت.
(امام رضا (ع))



دوست خوب کسی است که: زود از دوستش قهر نمی‌کند و اگر هم قهر کند، زود آشتی می‌کند.

مؤمن از برادر خود نمی‌بُرد.
(حضرت علی (ع))

برای هیچ مسلمانی جایز نیست که بیش از سه روز با برادر دینی‌اش قهر باشد.
(پیامبر اکرم (ص))



دوست خوب کسی است که: در سختی‌ها کنار دوستش بماند و او را یاری کند.

چه بد برادری است آن که وقتی ثروتمند هستی با تو همراه است و چون فقیر می‌شوی، رهایت می‌کند.
(امام باقر (ع))

دوست خوب کسی است که: به دوست خود احترام می‌گذارد و در همه جا او را گرامی می‌دارد.

کسی که برادر مسلمانش را گرامی بدارد، در حقیقت خدای بزرگ را گرامی داشته است.
(امام صادق (ع))

دوست خوب کسی است که: به دوستش بدبین نیست و به او گمان بد ندارد.

اگر بدبینی بر تو چیره شود، دوستی از میان می‌رود.
(امام علی (ع))



دوست خوب کسی است که: به جای آن که از دوستش بدگویی کند، عیب‌های او را با مهربانی به خودش بگوید.

بهترین برادران شما کسی است که عیب‌هایتان را به شما هدیه کند.
(پیامبر اکرم (ص))

دوست خوب کسی است که: به دوست خود حسادت نمی‌ورزد.

حسادت از سستی دوستی است.
(حضرت علی (ع))



دوست خوب کسی است که:
رازدار است و راز دوستش را بر
دیگران آشکار نمی‌سازد.

اگر در دوستت سه صفت دیدی به او امید داشته
باش: حیا و امانتداری و راستگویی.
پیامبر اکرم (ص)



دوست خوب کسی است که: از یاری دوستش دریغ ندارد.

بایاری کردن برادرانتان به خدائز دیک شوید.
امام صادق (ع)



دوست خوب کسی است که:
دوستش را نمی‌آزارد و به او ستم
نمی‌کند.

مسلمان برادر مسلمان است و برای همین به او
ستم نمی‌کند.

امام صادق (ع)

دوست خوب کسی است که:

هیچ گاه دوستش را به مسخره نمی‌گیرد.

کسی که مردم را مسخره کند، دوستان خالصی نخواهد
داشت.

امام صادق (ع)



دوست خوب کسی است که:
هر چه برای خود می‌خواهد، برای
دوستش نیز می‌خواهد.

برای دیگری آن را بخواه که برای خود می‌خواهی و هر
چه بر خود نمی‌پسندی برای دیگران نیز می‌پسند.
امام علی (ع)



دوست خوب کسی است که:
راستگوست و هرگز به دوستش
دروغ نمی‌گوید.

از دوستی با دروغگو پرهیز که او مانند
سراب است.

امام علی (ع)

دوست خوب کسی است که:
به وعده‌های خود وفادار است و
بدقولی نمی‌کند.

به دوست خود وعده‌ای مده که آن را به جا
نمی‌آوری.
پیامبر اکرم (ص)

منابع: دوستی در قرآن و حدیث • نهج البلاغه

دوست خوب کسی است که:

هرگز دوستش را فریب نمی‌دهد.

مردم را فریب مده تا بی‌دوست نمانی.

امام صادق (ع)



دوست خوب کسی است که:

ما را به انجام نیکی‌ها تشویق می‌کند و از
کارهای بد باز می‌دارد.



بهترین برادران تو کسی
است که تو را از نافرمانی در
برابر خدا باز می‌دارد.

پیامبر اکرم (ص)

دزد گریبان



• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: ندا عظیمی

می‌دانید دیروز ظهر چه کسی به خانه‌ی ما آمد؟... شاید باورتان نشود. اما دیروز یک دزد مسلح، با کفش‌های پاشنه بلند و یک کیف زنانه‌ی براق به خانه‌ی ما آمد!... اما بیایید به جای حرف زدن درباره‌ی کفش‌های پاشنه دیروز ظهر، خانم جوانی به آشپزخانه‌ی زن‌عمو آمد و گفت: «سلام... من عاشق کیک‌های زلزاک زن‌عمو هستم. در سراسر این جزیره و جزیره‌های اطراف، هیچ‌کس کیک زلزاک را به این خوشمزگی نمی‌پزد. اگر اشکالی ندارد، من آمده‌ام برای جشن تولد شوهرم، یک کیک زلزاک سفارش بدهم.»
عموجان وسط سرطاسش را با انگشت شست خاراند و گفت: «خوشمزگی کیک‌های زلزاک زن‌عمو، یک راز مهم دارد. او توی کیک‌هایش زلزاک نمی‌ریزد!»
خانم جوان گفت: «وای... چه مهارتی!... چه قدر استادانه!»
بابونه یک قلب از آب میوه‌ی غیرطبیعی‌اش خورد و گفت: «مامان، زلزاک چیه؟»
وقتی بابونه این حرف را زد، خانم جوان توی دستمال کاغذی‌اش هق‌هق کرد. زن‌عموی چاق و صبور، نفس عمیقی کشید و از بابا پرسید: «من درست دیدم؟... این خانم جوان دارد گریه می‌کند؟»



بابا کمی از ناخن‌هایش را جوید و گفت: «فکر کنم دارد توی دستمالش گریه می‌کند. البته اگر عموجان این کار را می‌کرد، حدس من این بود که دارد سیبیل‌هایش را پاک می‌کند!»
مامان گفت: «شاید تازگی‌ها مد شده که خانم‌ها بعد از سفارش کیک، گریه می‌کنند!... اما من هنوز مثل قدیم‌ها، فقط بعد از وزن کردن خودم گریه می‌کنم!»

عموجان بی‌تریت یکی از چشم‌هایش را مالید و به خانم جوان گفت: «شما هر چه قدر دلتان می‌خواهد گریه کنید. اما حواستان باشد که این‌جا ما برای کیک پول جدا می‌گیریم و برای گریه کردن هم پول جدا!»
خانم جوان دوباره توی دستمال کاغذی‌اش فین‌فین کرد و با بغض گفت: «اشکالی ندارد. هر چه قدر پول بخواهید به شما می‌دهم. فقط اجازه بدهید من نیم‌ساعت با این دو تا بچه بازی کنم. من و همسرم عاشق بچه هستیم اما هرگز بچه‌دار نشده‌ایم.»



من گفتم: «کدام دو تا بچه را می‌گویید؟... فکر کنم بابونه را دو تا می‌بیند!»
عموجان سرفه‌ی پر سروصدایی کرد و گفت: «هه‌هه... می‌دانستم!... شما اگر بچه داشتید، فرصت نمی‌کردید هی کیک زلزاک سفارش بدهید!»
خانم جوان دست‌های لاغر و درازش را به طرف بابونه گرفت و گفت: «عزیزم... می‌آیی توی بغل خاله؟»
بابونه پاکت آب میوه‌اش را پشتش قایم کرد و گفت: «من و آب میوه‌ام توی بغل کسی نمی‌رویم... اگر بچه نداشتید، خوب بروید برای خودتان یک آب میوه بخرید!»

خانم جوان دماغش را با دستمال پاک کرد و از توی کیفش یک آب میوه‌ی پاکتی درآورد.

- داشت یادم می‌رفت. بیا عزیزم... این را برای تو خریده‌ام.

با دیدن پاکت آب میوه، بابونه فوری پرید توی بغل خانم جوان. عموجان کمی به آن‌ها نگاه کرد و گفت: «زیاد خوشحال نباش خانم. این بچه به طرف پاکت آب میوه دوید، نه به طرف تو!»
زن عموی چاق و صبور، هن‌وهنی کرد و از جایش بلند شد. بعد در یخچال را باز کرد و برای خانم جوان یک لیوان شربت آب لیمو ریخت.

- بیا بگیر دخترم... بخور تا حالت بهتر بشود. بگو می‌خواهی چه جور بچه‌ای سفارش بدهی!... ببخشید... می‌خواهی چه جور کیک سفارش بدهی؟... یعنی چه شکلی باشد و وزنش چه قدر باشد؟
خانم جوان موهای بابونه را بوسید و کمی او را به خودش فشار داد. بابونه گفت: «لطفاً این کار را نکنید... آب میوه‌ام از پاکت می‌ریزد بیرون!»

مامان عینک ظریف و زیباییش را روی دماغش بالا داد. بعد نزدیک خانم جوان رفت و گفت: «آخرش که چی عزیزم؟... می‌خواهی تا آخر عمرت الکی کیک زالزالک سفارش بدهی؟... آن هم کیک زالزالک بدون زالزالک!؟»

خانم جوان گفت: «هفته‌ی قبل برای این که بتوانم یک دختر نازنازی دیگر را بغل کنم، مجبور شدم یک اسب بخرم!... خب، پدر آن دختر کوچولو، فروشنده‌ی اسب بود!... آن روز مجبور شدم به جای تاکسی، با اسب برگردم خانه!»

زن عموی چاق و مهربان با شنیدن این حرف‌ها، ریه‌هایش را پر از هوا کرد. بعد به خاطر این که دلش خیلی برای خانم جوان سوخته بود، دستور داد که من برای خانم، یک لیوان شربت دیگر بریزم.
من گفتم: «من هم یک بار سوار اسب شده‌ام. می‌توانم یک لیوان شربت بخورم!؟»



وقتی خانم جوان شربت را از دستم گرفت، انگشتر طلای بسیار بزرگش به لیوان خورد و صدا داد. من با شنیدن آن صدا کمی ترسیدم. راستش یکی از ترسناک‌ترین شربت دادن‌هایی بود که در عمرم دیده بودم!

عموجان با دلخوری گفت: «دارید همه‌ی شربت‌ها را می‌دهید به این خانم!... مثل این که یادتان رفته من هم بچه ندارم!»

خانم جوان، یک دستش را دور کمر بابونه حلقه کرد و گفت: «می‌خواهم سه طبقه باشد و دو تا کبوتر سفید هم روی طبقه‌ی سومش نشسته باشند. کیک را می‌گویم.»

عموجان گفت: «من فکر کردم می‌خواهید خانه بخرید!»

همین موقع چشم راست خانم جوان کمی کوچک شد. مثل وقت‌های که آدم می‌خواهد برود و یواشکی سیب‌زمینی‌های سرخ کرده را بخورد. بله دوستان... به محض این که من خواستم به سبب‌زمینی‌های سرخ کرده فکر کنم و دهنم آب بیفتد، خانم جوان دست کرد توی کیفش و یک هفت تیر سیاه رنگ از توی آن بیرون آورد.

با دیدن این صحنه، مامان جیغ خفه‌ای کشید و کف دستش را روی دهانش گذاشت. بابونه نگاهی به هفت تیر انداخت اما بی‌خیال همه چیز، یک قلب از آب میوه‌اش خورد. آفتاب از پنجره، بدجوری توی چشم‌های من افتاده بود. اما با دیدن هفت تیر، زن عمو چنان نفس عمیقی کشید که بزرگی هیكلش دو برابر شد. بنابراین، جلوی نور آفتاب را گرفت و من توانستم راحت و آسوده، بقیه‌ی ماجرا را ببینم!

خانم جوان لوله‌ی هفت تیرش را به طرف بابا و عموجان گرفت و گفت: «از جایتان تکان نخورید.»

عموجان دستی به سبیل بزرگش کشید و گفت: «تکان؟!... نگران نباش... توی این خانه همه بعد از ناهار، در شستن ظرف‌ها کمک می‌کنند. اما من هرگز از جایم تکان نمی‌خورم!»

با شنیدن این حرف، خانم جوان عصبانی شد و تیری به طرف سقف شلیک کرد. با این کار، مقدار زیادی گچ و خاک روی سر بابا ریخت. عموجان گفت: «من فکر می‌کردم هفت تیرش قلبی است. حالا که هفت تیر راست راستکی دارد، برایش یک لیوان دیگر شربت بریزید!»



بابا که حسابی ترسیده بود و داشت مثل بید می لرزید، زیر میز پناه گرفت و گفت: «فکر کنم به جای یکی از آب میوه‌ها، اشتباهی به شما تفنگ داده‌اند. اگر قبل از غروب بروید سوپرمارکت، حتماً آن را از شما پس می‌گیرند!»

همگی دست‌هایتان را بگذارید روی سرتان... یک نفر هر چی طلا و جواهر و پول دارید، بیاورد و بریزد روی این میز!... من دوست ندارم به این بچه‌ی لاغر مردنی آسیبی برسانم. اما اگر به حرفی که گفتم عمل نکنید، مجبور می‌شوم بچه را با خودم ببرم. راستی یادتان باشد که اگر یک لیوان دیگر شربت برایم بریزید، شلیک می‌کنم!

بابا از زیر میز گفت: «ما هرگز چنین کاری نمی‌کنیم.»

خانم جوان گفت: «چی گفتی؟... منظورت چی بود؟»

عموجان گفت: «منظورش این بود که دیگر برایت شربت نمی‌ریزیم اما همه‌ی پول‌هایمان را می‌دهیم!»

خانم جوان، بابونه به بغل این طرف و آن طرف رفت و گفت: «زود باشید بگویید پول‌ها کجاست؟»

بابونه گفت: «مرا بگذارید زمین. می‌ترسم بغلی بشوم!»

بابا کمی ناخن جوید و گفت: «پول‌ها طبقه‌ی بالاست. اجازه بدهید بروم بیاورم.»

عموجان از جایش بلند شد و گفت: «جلویش را بگیرید... دروغ می‌گوید. مسخره‌بازی دیگر کافی است. ما هیچ وقت پول‌هایمان را طبقه‌ی بالا نمی‌گذاریم. او می‌خواهد برود بالا و از آن‌جا به پلیس تلفن بزند!»

خانم جوان با صدای جیغ جیغی گفت: «هر دو تایتان بنشینید سر جایتان و گرنه شلیک می‌کنم!»

زن عمو هَن‌وهَنی کرد و به عموجان گفت: «تو داری با خانم دزده همکاری می‌کنی عزیزجان؟!»

عموجان گفت: «به خاطر این که دستشویی دارم و نمی‌توانم تا آمدن پلیس صبر کنم!»

خانم جوان گفت: «هر کس با من همکاری کند، می‌تواند برود دستشویی!»

عموجان گفت: «اگر خیلی همکاری کنم، اجازه می‌دهی بروم بگیرم بخوابم؟!... من عادت دارم بعد از ناهار بخوابم. مطمئن باش هیچ کلکی در کار نیست!»

خانم جوان گفت: «اشکالی ندارد... من با خواب بعد از ناهار مخالف نیستم. فقط زود باش بگو پول‌ها و طلاها کجاست.»

عموجان گفت: «توی آن مبل قرمز... باید مبل را پاره کنی و همه‌اش را برداری. من هم اول می‌روم دستشویی و بعد می‌روم بخوابم.»

خانم جوان، هفت تیر را روی پیشانی عموجان گرفت و گفت: «تا من پول‌ها را پیدا نکرده‌ام، از جای تکان نمی‌خوری. و گرنه، بنگ بنگ!»

دزد جوان این را گفت و از توی یکی از کتوشا چاقویی برداشت. به دنبال او، همه‌ی ما به طرف سالن رفتیم و روی صندلی‌ها نشستیم.

مامان که سرش را توی دو دست گرفته بود، بدون این که به خانم دزده نگاه کند، گفت: «حالا که پول‌ها را پیدا کرده‌اید، آن بچه را

بگذارید زمین.»

بابونه پاهای لاغر و آویزانش را توی هوا تکان داد و گفت: «نه... من می‌خواهم همین‌جا بمانم!»

بابونه داشت به بغل خانم جوان عادت می‌کرد و این احتمال وجود داشت که در سرقت‌های

بعدی هم همیشه توی بغلش باشد!... اما خانم دزده با عصبانیت، بابونه را روی یکی از مبل‌ها

انداخت و به طرف مبل قرمز رفت. زن عمو هَن‌وهَن‌کنان به طرف دزد رفت و گفت: «نه...»

این مبل را پاره نکنید. شوهرم اشتباه می‌کند. خودش چند روز پیش، پول‌ها را برداشت

و یک جای دیگر گذاشت.»

خانم دزده به حرف زن عمو توجهی نکرد. یعنی دسته‌ی چاقو را توی دستش که

ناخن‌های درازی داشت، فشار داد. جلوی مبل قرمز زانو زد. با چند ضربه آن را پاره

کرد و فترهایش را ریخت بیرون.

مامان گفت: «آخ... مبل بی‌گناه، کشته شد!»

اما فکر می‌کنید توی آن مبل تپلو چه چیزی بود؟... فقط فنر و ابر و پنبه!

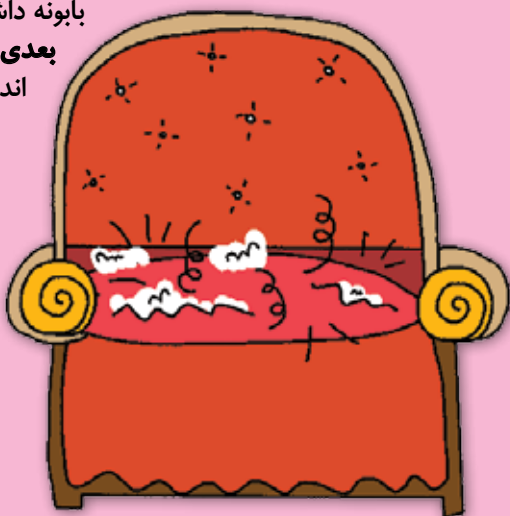
عموجان بی‌تربیت به همه‌ی مبل‌های چاق قرمز بد و بیراه گفت و یادآوری کرد که باید

بعد از ناهار بخوابد. اما خانم دزده هفت تیرش را به طرف او گرفت و یک قدم جلو رفت.

– خوابت می‌آید پیرمرد؟

– بله... پیرمردها بعد از ناهار می‌خوابند. البته دستشویی هم می‌روند.

– تا چند ثانیه‌ی دیگر، به خواب همیشگی می‌روی.



- نه... خواهش می‌کنم به من شلیک نکن... من دو هفته‌ی پیش، پول‌ها را جابه‌جا کردم. یعنی به جای کارت به کارت کردن، آن‌ها را مبل به مبل کردم... باید خوب فکر کنم تا یادم بیاید که کدام مبل بود. آهان... لطفاً آن مبل سبز رنگ مخمل را هم پاره کن!»
عموجان تصمیم گرفته بود تمام پس‌انداز خانواده را به دزده بدهد اما یادش نمی‌آمد که آن توی مبل اتاق خودش مخفی کرده است. خانم دزده همان‌طور که تفنگ را به طرف ما نگه داشته بود، عقب عقب رفت و خودش را به مبل مخمل رساند. بعد آن مبل بی‌زبان را هم با چاقو پاره پاره کرد و دل و روده‌اش را بیرون کشید.

- کجاست؟... کو؟... این‌جا هیچ پول یا طلائی نیست. من تا ده می‌شمارم و اگر پول‌ها را نیاورید، آب‌میوه‌ی این بچه را می‌خورم! بابونه با شنیدن این حرف زد زیر گریه و سالن را گذاشت روی سرش. بابا هم همان‌طور که دست‌هایش را بالا نگه داشته بود، گفت: «از شما خواهش می‌کنم خونسرد باشید. به جای خوردن آب‌میوه‌ی آن بچه، یک گلوله به پای من بزنید!»
خانم دزده گفت: «ساکت... از صدایت بدم می‌آید. وقتی حرف می‌زنی، احساس می‌کنم یک مرغ دارد حرف می‌زند!»
عموجان گفت: «باید توی یکی از همین مبل‌ها باشد. اگر کمی بخوابم، یادم می‌آید. چه خنده‌دار!... داستان مرغ را می‌گوییم!»
زن عمو گفت: «عزیزجان ما این‌جا جلوی گلوله هستیم و تو عین خیالت نیست؟»
عموجان گفت: «برای خودم هم عجیب است. فکر کنم زیادی دوغ خورده‌ام!»

همین موقع خانم دزده عصبانی شد و بنگ بنگ!... دو تیر به طرف سقف سالن شلیک کرد. این بار کلی گچ و خاک روی سر من خالی شد و حرصم بالا آمد. چون که اگر از آن سرقت جان سالم به در می‌بردم، مادرم حتماً مجبورم می‌کرد که به حمام بروم!

عموجان روی یک مبل مخمل دیگر نشست و گفت: «این هم یک جورهایی است. فکر کنم تویش پول است. وقتی آدم رویش می‌نشیند، هوس می‌کند برای خودش یک جفت کفش نو بخرد. اگر زحمتی نیست این را هم یک امتحانی بکنید!»

خانم دزده آن مبل و بقیه‌ی مبل‌ها را مثل دیوانه‌ها پاره و جرواچر کرد. بعد کله‌ی پر از ابر و پنبه‌اش را بالا آورد و گفت: «شما مرا مسخره کرده‌اید. حالا من یک گلوله به این پسرک بی‌مزه می‌زنم تا یادتان بماند با دزدها شوخی نکنید!... می‌دانید چرا آن دختره را سوراخ سوراخ نمی‌کنم؟... چون که این‌جا پر از آب میوه‌ی غیرطبیعی می‌شود!»
من در حالی که زانوهایم از ترس به هم می‌خوردند، گفتم: «آفرین!... درست گفتید. کسی که جای پول‌ها را می‌داند، من هستم. عموجان قبل از این که یادش برود، جای پول‌ها را به من گفته بود. اما اگر به من شلیک کنید، چه طوری می‌توانم جای پول‌ها را بگویم؟»

عموجان گفت: «پس زودباش بگو پسره‌ی خش خشو... من باید بروم دستشویی!... اگر هم کشته شدی، امشب به خواب خودم بیا و جای پول‌ها را بگو!»

بله دوستان، فکر می‌کنید من چه جوری بعد از آن ماجرا به عنوان باهوش‌ترین پسر جزیره انتخاب شدم؟!



- خانم اجازه، طلاها توی یک مبل راحتی مخمل است. اما همه این موضوع را فراموش کرده‌اند. چند روز پیش، ما آن مبل را به آقای دکتر امانت دادیم. اگر مبل‌ها را بشمارید، می‌بینید که یکی کم است. حالا باید عموجان به دکتر تلفن بزند و بگوید که مبل را لازم دارد. آن وقت مبل تا پنج دقیقه‌ی دیگر به این‌جا می‌رسد. چون که مطب آقای دکتر، آن طرف خیابان است. من این چیزها را گفتم و وسطش هم چشمکی به مامان و زن عمو زدم. عموجان که به شدت احتیاج به دستشویی و خواب داشت، فوری تلفن مطب دکتر را گرفت و همان چیزهایی را که من خواسته بودم، به دکتر گفت.

- گوش کن دکتر... این پسره‌ی خش خشو و بقیه‌ی آدم‌های بی‌فایده‌ی این خانه، یک مبل به تو امانت داده‌اند. همین الان مبل را بیاور این‌جا.

البته عموجان نمی‌دانست که ما هیچ میلی به دکتر امانت نداده‌ایم. به خاطر همین، به همه‌ی کسانی که مبل دیگران را امانت می‌گیرند و در دسر درست می‌کنند، توهین کرد.

چند دقیقه‌ی بعد، آقای دکتر به همراه چند پلیس تفنگ به دست به خانه‌ی ما آمد. دکتر خیلی خوب متوجه شده بود که ما با پیام عجیب و غریبمان درباره‌ی میلی که اصلاً وجود نداشت، از او درخواست کمک کرده‌ایم!... خانم دزده موفق نشد پول‌ها را ببرد. البته قیمت مبل‌هایی که پاره شده بود، از پس‌انداز ما خیلی بیشتر بود!



بخندیم

و بدانیم

اگر خودخواه باشیم،
نمی‌توانیم تصمیم
درستی بگیریم.



• نویسندگان:
مصمد چینی‌فروشان و مهدی زینالی
• تصویرگر: میثم برزا

راز بوته‌های گل سرخ

قصه‌ی کار آگاهی بخوانید و مجرم را پیدا کنید!

این کار، خیلی از دست من عصبانی شده بودند.»
حامد گفت: «بیایید اول دوباره این بوته‌های گل سرخ را توی باغچه بکاریم، بعد دوباره‌ی این که چه کسی این کار را کرده فکر می‌کنیم.»
نادر و حامد در کاشتن دوباره‌ی بوته‌های گل سرخ به عمو اسماعیل کمک کردند. بعد از این کار، عمو آن‌ها را به خوردن عصرانه دعوت کرد.
نادر گفت: «حالا ببینید من درست می‌گویم یا نه. شما بهرام، میلاد و رامین را روی نیمکت نشانید.»

حامد گفت: «و البته بازی را باختید!»
عمو اسماعیل در حالی که چشم‌هایش را می‌مالید گفت: «می‌دانم اما، قانون قانون است و نمی‌شود آن را نادیده گرفت.»
نادر گفت: «شاید یکی از آن‌ها با این کار از شما انتقام گرفته. ما، برای فهمیدن ماجرا، نگاهی به این دور و بر می‌اندازیم.»
وقتی آن‌ها از خانه‌ی عمو اسماعیل بیرون آمدند، حامد به نادر گفت: «عمو می‌گوید، ساعت نه صبح که از پنجره به بیرون نگاه کرده، گل‌ها سر جایشان بوده‌اند. اما کمی بعد از ساعت ده، دیده که آن‌ها را کنده‌اند.»

نادر، همراه پسرعمویش حامد، در کوچه قدم می‌زد. او به حامد گفت: «برنامه‌ای را که درباره‌ی تخت‌جمشید بود دیدی؟ اطلاعات به درد بخوری به من داد. باور می‌کنی تخت‌جمشید به آن بزرگی بوده؟»
حامد گفت: «برای دیدن آن فیلم مستند وقت گذاشتی؟ من که اصلاً حوصله‌ی برنامه‌های تاریخی را ندارم.»
همین که نادر خواست جواب حامد را بدهد، از خانه‌ی عمو اسماعیل، صدای فریادی به گوش رسید.
حامد فریاد زد: «نادر بدو!»

آن‌ها با عجله به باغچه‌ی جلوی خانه‌ی عمو اسماعیل نزدیک شدند. او را دیدند که به بوته‌های گل سرخ خیره شده بود. کسی ده بوته‌ی گل سرخ را از ریشه درآورده بود و انداخته بود روی چمن‌ها. نادر گفت: «نگاه کن، بین چه کار کرده‌اند. چه کسی این بلا را سر بوته‌های گل سرخ آورده است؟»

عمو اسماعیل که خیلی ناراحت بود گفت: «من مجبور شدم سه نفر از بهترین بازیکن‌های تیم فوتبالم را روی نیمکت بنشانم. آن‌ها به خاطر



بعد از کمی فکر کردن، نادر دوباره گفت: «بگذار ببینیم کدام یکی از آن‌ها بین ساعت نه تا ده در محل وقوع جرم بوده‌اند. آن‌جا را نگاه کن! رامین توی بستنی‌فروشی نشسته است. برویم آن‌جا.»

رامین، با دیدن آن‌ها، سرش را بالا آورد و با آرامش گفت: «سلام بچه‌ها، حامد گفت: «سلام آقا رامین... حیف شد که شما در مسابقه بازی نکردید.»

رامین جواب داد: «اما فکر می‌کنم مرئی، چاره‌ی دیگری نداشت.»

نادر پرسید: «کجا بودید؟»

رامین رو به بستنی‌فروش کرد و گفت: «از ساعت نه صبح این‌جا هستم. راست نمی‌گویم آقا؟»

بستنی‌فروش گفت: «آره... ایشان به من کمک کرد تا این جعبه‌ی سنگین را بیاورم داخل مغازه.»

حامد پرسید: «پس شما توی باغچه‌ی عمو اسماعیل نبودید؟»

رامین با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «نه، من از دست او عصبانی نیستم. اما، دلم نمی‌خواهد او را ببینم.»

وقتی آن‌ها از بستنی‌فروشی بیرون آمدند، نادر نگاهی به خیابان انداخت و گفت: «آن‌جا خانه‌ی بهرام است. بگذار ببینیم او چه کار می‌کرده است.»

وقتی بهرام آن‌ها را پشت در دید، غرغر کنان پرسید: «شما دوتا بچه چی از جان من می‌خواهید؟»

حامد گفت: «آقا بهرام... می‌خواستیم یک چیزی از شما بپرسیم.»

بهرام گفت: «بفرمایید!»

بعد از این که داخل اتاق رفتند، بهرام گفت: «داشتم چندتا فیلم آموزشی

درباره‌ی فوتبال تماشا می‌کردم.»

نادر گفت: «می‌خواستیم بدانیم، امروز صبح، بین ساعت نه تا ده مستند تخت‌جمشید را دیدید؟»

بهرام گفت: «بله... مستند تخت‌جمشید را تماشا کردم.»

نادر گفت: «برنامه‌ی قشنگی بود. آن مرد جوان را دیدی که روی در و دیوار آثار تاریخی یادگاری می‌نوشت؟»

بهرام خندید و گفت: «بله... ناراحت کننده بود. همه‌جا یادگاری می‌نوشت. چه کار زشتی!»

حامد گفت: «فیلم مستند خیلی جالبی بود.»

وقتی از خانه‌ی بهرام بیرون آمدند، نادر گفت: «شاید میلاد الان توی سالن ورزشی باشد.»

حامد گفت: «فکر کنم آن‌جا پیدایش کنیم.»

میلاد توی سالن ورزشی در حال تمرین و نرمش بود.

میلاد گفت: «سلام بچه‌ها... بیاید خودتان را گرم کنید.»

حامد گفت: «نه... ما آمده‌ایم بپرسیم شما امروز بین ساعت نه و ده هم این‌جا بودید؟»

میلاد با تعجب جواب داد: «همین‌جا بودم. فقط برای همین آمده‌اید؟»

نادر گفت: «داریم کارآگاه بازی درمی‌آوریم!»

آن‌ها دفتر باشگاه ورزشی را نگاه کردند. میلاد از ساعت نه به آن‌جا آمده و دفتر را هم امضا کرده بود.

نادر گفت: «هیچ کدامشان در محل وقوع جرم نبوده‌اند.»

حامد گفت: «عجله نکن. من به تو می‌گویم که کدامشان راست نگفت!» ■



تنهر تنیرینی

• شاعر: منیژه رضوان
• تصویرگر: هدا حدادی

شهر شیرینی‌ها
شهر خیلی خوبی‌ست
نه زمینش از سنگ
نه درختش چوبی‌ست

خاک آن از شکر است
برگش از آبنبات
ساقه‌ها از ژله‌اند
میوه‌ها از شکلات

در و دیوار از یک
تخت و میزش پشمک
برف‌هایش خامه
چشمه‌هایش یخ‌مک

می‌شود از گاوش
شیر شیرین دوشید
صبح‌ها نوشابه
عصر شربت نوشید

مردم خوشحالش
حیف خیلی چاقند
همه‌شان می‌گیرند
زود بیماری‌قند!



غول!

• شاعر: سعیده موسوی زاده

ریاضی مثل یک غول
ولو شد توی خوابم
به او از ترس گفتم
تو را من فوت آبم

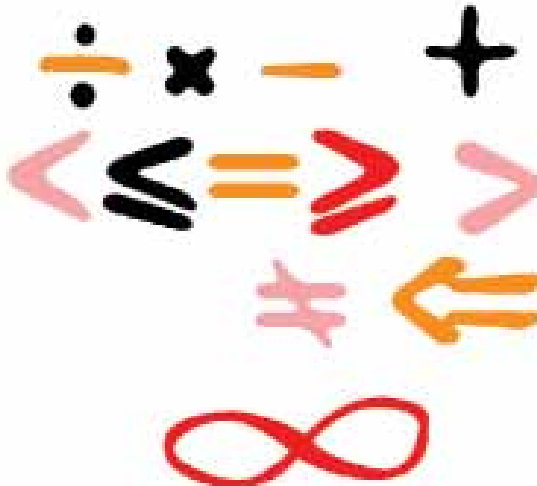
مدادم زود آمد
به من خیلی کمک کرد
خودش را قلقلک داد
کمی شکلک در آورد

تراش آمد فر و فر
سبیلش را تراشید
جناب پاک کن هم
دو شاخ غول را چید

کتاب کوچکی شد
که من با او شدم دوست
نمی‌ترسم من از او
اگرچه شکل لولوست.

به او گفتم بفر ما
غو...غو... غول حسابی
برای هر سؤال
خودم دارم جوابی

کمی یوهاها کرد
نگاهم کرد و خندید
سرش را خوب خاراند
سؤالی سخت پرسید



برندگان مسابقه‌ی بزرگِ دوستان آب

از همه‌ی
برندگان مسابقه که نامشان
در این فهرست آمده است،
خواهشمندیم با شماره‌ی تلفن
۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵
تماس بگیرید.

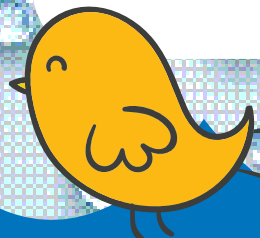


برندگان کارت هدیه‌ی ۵۰۰ هزار تومانی

۱. مبینا شولایی (آذربایجان شرقی)، ۲. سیدامیر حسین خوش نظر (اصفهان)، ۳. نرگس رجبی (تهران)
۴. سیده کیانا تقی نژاد (خراسان رضوی)، ۵. نرگس عابدی (خراسان رضوی)، ۶. محمد بدرلو (زنجان)، ۷. علی سرچشمی (کردستان)، ۸. پرنیان حکم زاده (گیلان)، ۹. یاسین جباری (مرکزی)، ۱۰. سعیده داراب (یزد)

برندگان کارت هدیه‌ی ۵۰ هزار تومانی

۱. سیده هانیه راشی زاده (اردبیل)، ۲. مهران، مهرداد و محمد عموعلی اکبری (اصفهان)، ۳. ام البنین مجیدی (اصفهان)، ۴. سمیه خدادادی (اصفهان)، ۵. تینا احمدیان (اصفهان)، ۶. الناز امینی نیسانی (اصفهان)
۷. دانیال صیّاف (اصفهان)، ۸. دلسو حیدری (اصفهان)، ۹. فاطمه سلمانی (اصفهان)، ۱۰. گلبن جلالی (اصفهان)
۱۱. زهرا احمدی (اصفهان)، ۱۲. علی اصغر بانوئی (اصفهان)، ۱۳. سحر جوانبخش (اصفهان)، ۱۴. هانیه حسن پور (اصفهان)، ۱۵. ستار حسین زاده (اصفهان)، ۱۶. رضا کفاش زاده (اصفهان)، ۱۷. عباس کریمشاهیان (اصفهان)، ۱۸. الهه مؤمن (اصفهان)، ۱۹. آیلین قلی پور (آذربایجان شرقی)، ۲۰. سبحان عزیززاده (آذربایجان شرقی)، ۲۱. عرفان نظمی (آذربایجان شرقی)، ۲۲. مینا موسوی (آذربایجان غربی)، ۲۳. شکیلا چاوه (آذربایجان غربی)، ۲۴. نگین مردانی (آذربایجان غربی)، ۲۵. امیر حسین فرح نژاد (البرز)، ۲۶. روژینا درویش (تهران)، ۲۷. یگانه مشایخی (تهران)
۲۸. احسان شیبانی (تهران)، ۲۹. الهه رنجبر (تهران)، ۳۰. سلوانا جوادی (تهران)، ۳۱. سارا سلیمی (تهران)، ۳۲. عادل روحی بنیاد (تهران)، ۳۳. بهار رفیع نژاد (تهران)، ۳۴. حدیثه زارع (تهران)، ۳۵. صدف بحری (تهران)، ۳۶. محمد حسین جمشیدی (تهران)، ۳۷. سیده فاطمه طیار (تهران)، ۳۸. پریسا آریان نژاد (خراسان جنوبی)، ۳۹. امیر حسین صولتی (خراسان جنوبی)، ۴۰. سیدامیر حسین قاسمی (خراسان رضوی)، ۴۱. ریحانه فکوری (خراسان رضوی)
۴۲. مینا شافعی (خراسان رضوی)، ۴۳. معصومه طاهریان (خراسان رضوی)، ۴۴. عطیه گرمایی (خراسان رضوی)، ۴۵. نرگس درودی (خراسان رضوی)
۴۶. کیمیا سعادت (خراسان رضوی)، ۴۷. نازنین اسحاقی (خراسان رضوی)، ۴۸. مهشید تقی پور (خراسان رضوی)، ۴۹. یاسمن مقدسی (خراسان رضوی)
۵۰. فائزه کیانی (خراسان رضوی)، ۵۱. مریم صدیق (خراسان رضوی)، ۵۲. شکبیا شمس آبادی (خراسان رضوی)، ۵۳. مریم ظریف (خراسان رضوی)
۵۴. بنیامین خسروی خواجه‌ها (خراسان شمالی)، ۵۵. مرضیه حبیب زاده (خوزستان)، ۵۶. رامین عبدالهی (خوزستان)، ۵۷. راضیه تقی لو (زنجان)
۵۸. علیرضا حقی (زنجان)، ۵۹. فهیمه رحیمی سبزی علی (زنجان)، ۶۰. علیرضا قاصدی (زنجان)، ۶۱. مهدیه جهانشاهلو (زنجان)، ۶۲. هادی بدرلو (زنجان)
۶۳. محمد بدرلو (علی رضا) (زنجان)، ۶۴. محمد سروانی (سمنان)، ۶۵. فاطمه رحمانیان (فارس)، ۶۶. شاهین اکبری (فارس)، ۶۷. محمود میری (فارس)، ۶۸. مینا محمد پور (فارس)، ۶۹. عطیه سادات پرینچی (قزوین)، ۷۰. سروناز مؤمن پور (قزوین)، ۷۱. محمد رضا ایران نژاد (قزوین)
۷۲. مهسا گروسی (قزوین)، ۷۳. حنانه تعهدی (قزوین)، ۷۴. رقیه خدادادی (قزوین)، ۷۵. پانید جنگجوی سابق (قزوین)، ۷۶. ستایش عطیفه (قزوین)
۷۷. نگین جباری (قزوین)، ۷۸. کیمیا بوداگی (قزوین)، ۷۹. نیلوفر گلزاریان (قم)، ۸۰. امیر عباس خداینده لو (کردستان)، ۸۱. ندا احمدی (کردستان)
۸۲. محمد حسین صادقی (کرمان)، ۸۳. محمد حسین محمدی کوهبنانی (کرمان)، ۸۴. محمد رضا گل محمدی (کرمان)
۸۵. فاطمه مهدی زاده (کرمان)، ۸۶. یگانه محمدی اشرف آبادی (کرمانشاه)، ۸۷. مهران ناظمی (گلستان)
۸۸. امیر ملائی ملاطی (گیلان)، ۸۹. سبحان طاهری (مازندران)، ۹۰. محمد محسن زاده (مازندران)
۹۱. رضا صادقی (مازندران)، ۹۲. زهراد استجانی (مرکزی)، ۹۳. علی متقی (مرکزی)، ۹۴. سما فضلی (مرکزی)
۹۵. علی امید (مرکزی)، ۹۶. مهدی گنجی (مرکزی)، ۹۷. پروانه قاسمی ارادت (همدان)، ۹۸. جابر حسنی فر (همدان)، ۹۹. پرنیان جهانگیریان (همدان)، ۱۰۰. محمد قهاری (همدان)



صدها شرکت کننده دیگر مسابقه نیز کارت یادگاری
مجیدی رشد دانش آموز را دریافت خواهند کرد.



خنک شدن جانوران

• صغورا زواران حسینی
• تصویرگر: هادی خسروی

خواب تابستانی: تا حالا درباره‌ی «خواب تابستانی» چیزی شنیده‌اید؟... این خواب برای فرار از گرمای تابستان است. بعضی جانوران مثل وزغ‌ها، حلزون‌ها و سنجاب‌های زمینی، تابستان که می‌شود، سرپناهی برای خود می‌یابند و می‌خوابند.

له له زدن: بعضی جانوران فقط روی پاهایشان غده‌ی عرق دارند و این برای خنک شدن آن‌ها کافی نیست. پس این حیوانات برای خنک شدن چه می‌کنند؟ آن‌ها له له می‌زنند! بیرون آوردن زبان و له له زدن، باعث می‌شود گرمای اضافه‌ی بدن جانور از بدنش خارج شود.

بغل کردن درخت: کوآلایا، برای آن که خنک شوند، شاخه‌های درخت‌های «اکالیپتوس» را بغل می‌گیرند. مخصوصاً شاخه‌هایی را که در سایه بوده‌اند و خنک‌تر مانده‌اند. آن‌ها شکمشان را تا جایی که می‌توانند به شاخه‌ها می‌چسبانند تا گرما از آن خارج شود.

مخفی شدن در طول روز، فعالیت در طول شب: جانورانی که در محیط‌های گرم زندگی می‌کنند، در ساعت‌های گرم روز برای خود سرپناه و سایه‌ای می‌یابند و در آن مخفی می‌شوند. درست مثل ما انسان‌ها!

باز گذاشتن دهان: شاید در عکس‌ها و فیلم‌های مستند، تمساح‌هایی را دیده باشید که بی حرکت نشسته‌اند و دهانشان باز است. ممکن است پرنده‌هایی را هم دیده باشید که با دهان باز راه می‌روند. این کار روشی برای خنک شدن است.

ادرار کردن: این روش خنک شدن، چندان آسان نیست!... گاهی کرکسها برای خنک شدن، روی پاهای خود ادرار می کنند.

از دست دادن موها: اگر گرمتان شود، می توانید تعداد لباس هایتان را که روی هم پوشیده اید، کم کنید یا لباس های خنک تری بپوشید. آیا جانوران هم چنین امکانی دارند؟ موی بدن پستانداران که مانند کتی آنها را می پوشاند، در فصل گرم می ریزد و کمتر و کوتاه تر می شود.

لیس زدن: کانگوروها برای خنک شدن، دست های خود را لیس می زنند!

گوش بزرگ برای خنک شدن: بعضی جانوران مثل خرگوش وحشی، روباه شنی و گربه ی شنی، گوش های بزرگی دارند و همین گوش هاست که به آنها کمک می کند تا خنک شوند. گوش های این جانوران مویرگ های خونی زیادی دارد. خون گرمای بدن را با خود به گوش ها می آورد و پس از خنک شدن، به بقیه ی قسمت های بدن بر می گردد.

عرق کردن: یکی از بهترین راه های خنک شدن، عرق کردن است! خروج عرق از بدن و خشک شدن و بخار شدن آن، باعث می شود پوست خنک تر شود. پس قدر عرق کردن را بدانیم!

آب بازی و گل بازی: حیواناتی که عرق نمی کنند، روش دیگری برای خنک شدن دارند. آنها گل بازی یا آب بازی می کنند!... مثلاً فیل ها برای خنک ماندن باید در گل ها بغلتند یا با خرطوم بلندشان روی خودشان آب بریزند. بعضی از پرندگان هم برای خنک شدن در چاله های آب شالاپ شلوپ راه می اندازند!

شوخی!

• حسین شاهوردی

شوخی اگر باعث آزار کسی نشود، کار خوب و پسندیده‌ای است. باید طوری شوخی کنیم که حقوق دیگران زیر پا گذاشته نشود. شوخی، ظرفیت ما را بیشتر می‌کند و لحظه‌های شیرینی به ما هدیه می‌دهد. با شوخی، ما اعتماد به نفس بیشتری هم پیدا می‌کنیم. رشد دانش آموز به شما شوخی‌های بامزه یاد می‌دهد!

بازی سگه

عجیب، پرهیجان، خنده‌دار!

وسایل لازم: یک لیوان آب، یک سگه (هرچه کوچک‌تر بهتر) یک کاسه‌ی خالی. به دوستت بگو بنشیند و کاسه را جلوی او بگذارد. سگه را توی آب بزن و به پیشانی او بچسبان. حالا بگو سرش را روی ظرف خم کند و تلاش کند با تکان دادن سرش، سگه را توی ظرف بیندازد. بگو: اگر دست به ظرف پیشانی ات برود، سوخته‌ای! او بار اول موفق می‌شود. بار دوم بدون این که دوستت بفهمد، فقط سر انگشتت را خیس کن و به پیشانی اش فشار بده. وانمود کن که دوباره سگه را به پیشانی اش چسبانده‌ای. البته محکم‌تر از بار اول. این بار چون سگه‌ای در کار نیست هر چه سرش را تکان بدهد، سگه نمی‌افتد!



نمک و فلفل

استادانه، جالب، آموزنده!

توی یک نعلبکی، نمک و فلفل بریز و آن‌ها را خوب باهم مخلوط کن از دوستت بپرس: «می‌توانی این نمک‌ها را از فلفل‌ها جدا کنی؟» وقتی او نتوانست، یک بلاکنک را به سرت یا یک لباس پیشمی بمال. بعد آن را روی نعلبکی بگیر. فلفل‌ها می‌جهند و به بلاکنک می‌چسبند. تو موفق شده‌ای!



ترسناک، تکان دهنده و شیطنت آمیز!
 ناگهان وارد شو و به دوستت بگو:
 «انگشت‌های دستم شکسته است.»
 تو از قبل، یک لیون یک بار مصرف را
 زیر بغلت مخفی کرده‌ای. حالا پنجاهات
 را باز و بسته کن و لیون را زیر بغلت
 فشار بده. صدای خرد شدن لیون یک
 بار مصرف، مثل صدای استخوان‌های
 شکسته است. دور از جان!



گره جادویی
 از دوستت بخواه که دو سر یک تکه طناب
 (حدوداً با طول ۸۰ سانتی‌متر) را بگیرد. حالا از او
 بخواه بدون این‌که دو سر طناب را رها کند، آن را گره
 بزند. خواهی دید که این کار غیر ممکن است. حالا خودت
 دست به سینه (درست مثل تصویر) بنشین و دو سر
 طناب را دقیقاً به شکلی که می‌بینی، در دست‌هایت
 نگاه دار. بعد طناب را باز کن و صاف جلوی چشم
 دوستت نگاه دار. می‌بینی که طناب گره
 خواهد خورد!

خودکار جادویی
بی‌مزه، حوصله سربز اما فراموش نشدنی!
 به دوستت بگو یک خودکار جادویی دارم
 که هر رنگی را بخواهی، می‌نویسد. وقتی او
 رنگی را انتخاب کرده، با خودکار مشکلی ات
 آن رنگ را بنویس!...
 مثلاً بنویس: زرد!



ضربه به میز
ساده، جالب، لچدر آرا!
 از دوستت بپرس: «می‌توانی فقط به
 اندازه‌ی چهار ضربه زیر میز بمانی.»
 وقتی قبول کرده، فقط سه ضربه به میز
 بزن. حالا او باید مدت زیادی
 منتظر ضربه‌ی چهارم بماند!



مهر خودم



• اعظم لاریجانی

شما هم می‌توانید برای خودتان «مهر» داشته باشید و هر جا که لازم بود از مهرتان استفاده کنید. مثلاً روی کتاب‌ها و دفترهایتان یا زیر نوشته‌هایی که دارید. مهرزدن ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین نوع چاپ است. در زمان هخامنشیان برای امضا کردن اسناد، مهرهایی از چوب تهیه کرده بودند که نوعی چاپ ساده بود. اگر بخواهیم باز هم عقب‌تر برویم در زمان آسوریان یعنی چند هزار سال قبل از میلاد، بر روی خشت‌های گلی مهر می‌زدند.

با استفاده از مهر می‌توانید طرح‌ها را روی کاغذ و پارچه تکرار کنید. پارچه‌های قلمکار اصفهان به همین روش تهیه می‌شود.



۱. روی کاغذ «کالک» نامتان را با ماژیک یا مداد نرم بنویسید.



۳. می‌بینید که نام شما به صورت معکوس روی فوم افتاده است. حالا طرح ایجاد شده روی فوم را با ماژیک پررنگ کنید.



۲. کاغذ را پشت و رو کنید. نام شما معکوس می‌شود. حالا کاغذ کالک را روی یک تکه فوم بگذارید و با مداد روی نامتان بکشید تا اثر آن روی فوم بیفتد.

درست تعارف کنید

• پریسا برازنده

تعارف از آن چیزهایی است که کمش خوب است. تعارفات ما ایرانیان، زیبا و دلنشین‌اند. کمی تعارف، برای معاشرت درست با دیگران لازم است. استفاده‌ی درست و به‌جا از تعارف، باعث موفقیت ما در اجتماع می‌شود. آن‌جا که به زبان آوردن یک تعارف لازم است، سکوت، کار درستی نیست. تعارف‌های خوب و پسندیده‌ی زیر را بخوانید و بگویید از هر کدام در کجا و چه موقعیتی استفاده می‌کنیم.

- آب آبدوغ خیار را زیاد می‌کنیم!
- آب نطلبیده مراد است
- گوارای وجود!



کاربرد تعارفها

آب آبدوغ خیار را زیاد می‌کنیم! هنگام دعوت به شام یا نهار تابستانی استفاده می‌شود. چیزی مثل اصطلاح آب دیزی را زیاد کردن. با این تفاوت که این تعارف در فصل تابستان به کار می‌رود.

آب نطلبیده مراد است، وقتی کسی بی‌درخواست ما، برایمان آب می‌آورد، در جواب تشکر ما می‌گوید: آب نطلبیده مراد است. به این معنی که ان‌شالله به آرزو و خواسته‌هایت خواهی رسید.

گوارای وجود، وقتی کسی به خاطر آب یا شربت از ما تشکر می‌کند، در جواب او این تعارف را به کار می‌بریم.

پاسخ رازبوته‌های گل‌سرخ

حامد به بهرام شک دارد و البته بعداً شک او تبدیل به یقین می‌شود. بهرام مستند تخت‌جمشید را ندیده است. چون که نمی‌داند در آن مستند، کسی روی در و دیوار، یادگاری نمی‌نویسد!



۴. رشته‌های کاموا را با چسب روی طرح کپی شده، بچسبانید.



۵. مهر آماده است. با استفاده از رنگ گواش، استامپ، جوهر یا... می‌توانید از مهرتان استفاده کنید. مبارک باشد! مهر شما از حروف برجسته ساخته شده است. گاهی هم می‌توانید با درست کردن فرورفتگی مهر درست کنید. در این روش ابتدا طرح مورد نظر را روی چوب، فوم یا... می‌اندازید. سپس آرام آرام از طریق کندن، آن را گود می‌کنید.



• با تشکر از: هلن محمدرضایی

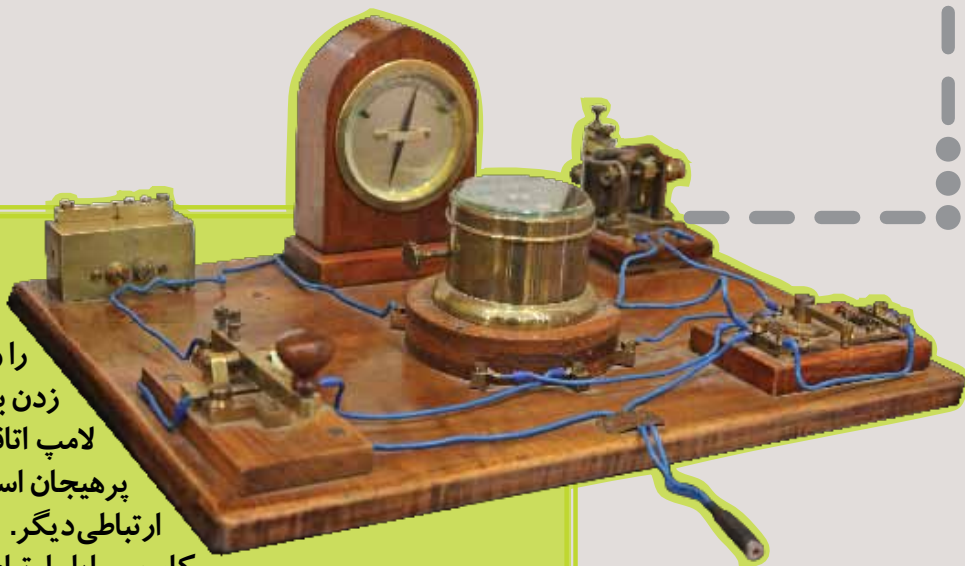
پیام‌رسانی با

دست‌های خالی!

بدون تلفن، موبایل، اینترنت و...

یک شیوه‌ی قدیمی
اما هیجان‌انگیز!!!

• پریسا برازنده



شما می‌توانید بدون هیچ وسیله‌ای بادوستتان پیام‌هایی را رد و بدل کنید!... مثلاً با ضربه زدن به دیوار یا با استفاده از نور لامپ اتاقتان. این کار، هم یک بازی پرهیجان است و هم آموختن یک زبان ارتباطی دیگر.

کار وسایل ارتباطی امروزی هم از همین شیوه‌های ساده شروع شده‌است. شما امروز هم اگر هیچ کدام از وسایل ارتباطی جدید را در اختیار نداشته باشید، می‌توانید از همان شیوه‌های قدیمی استفاده کنید. حتماً برایتان بسیار جالب است. پس بیایید الفبای «مورس» را یاد بگیریم. فراموش نکنید: نقطه، علامت «کوتاه» و خط علامت «کشیده» است.

الفبای مورس چیست؟

الفبای مورس، نشانه‌های بلند و کوتاهی به صورت خط و نقطه است که برای انتقال پیام از آن استفاده می‌شده است. در قدیم، پیش از اختراع تلفن، از این الفبا در دستگاهی به نام تلگراف استفاده می‌شده است. فرستنده‌ی نامه، نوشته‌ی کوتاهی را به تلگراف‌خانه می‌داده و در آن جا متن با الفبای مورس ارسال می‌شده است. در طرف دیگر خط، دوباره آن متن را با الفبای معمولی می‌نوشته‌اند و به گیرنده تحویل می‌داده‌اند.



پیام‌رسانی با دست‌های خالی!

می‌توانید با ساده‌ترین امکانات، یک پیام مورس بفرستید. برای این کار از جدول «الفبای مورس» استفاده کنید. فرستادن پیام مورس با سوت، طبل، نور چراغ سقفی و چراغ‌قوه، کشیدن اشیا به سطوح و... ممکن است. شما هم می‌توانید راه‌های جدید و جالبی برای این کار پیدا کنید!

حرف	کد	حرف	کد
الف	..	ص	...-
ب	...-	ض	..-..
پ	...-	ط	..
ت	-	ظ	---
ث	...-	ع	---
ج	----	غ	----
چ	ف	...-
ح	ق	----
خ	..-	ک	..-
د	..-	گ	...-
ذ	...-	ل	...-
ر	...-	م	--
ز	...-	ن	..-
ژ	..-	و	..-
س	...-	ه	..-
ش	----	ی	..



دانستی‌های جالب

- نخستین پیام تلگرافی در ایران در سال ۱۲۳۴ شمسی، فرستاده شد. نخستین جمله‌ای که در ایران مخابره شد بخشی از گلستان سعدی بود.
- تلگراف از ۱۲۳۵ شمسی در ایران شناخته شد. این روش پیام‌رسانی نام‌هایی مثل چرخ الماس، چرخ آنتشی، سیم‌آهن، چرخ صاعقه و سیم‌صاعقه داشت.
- در قدیم، مردم می‌توانستند نشانی تلگرافی داشته باشند. درست مثل نشانی ایمیل در زمان ما. برای این کار، شما باید به تلگرافخانه می‌رفتید و نشانی ثبت‌نشده‌ای را برای خودتان ثبت می‌کردید.

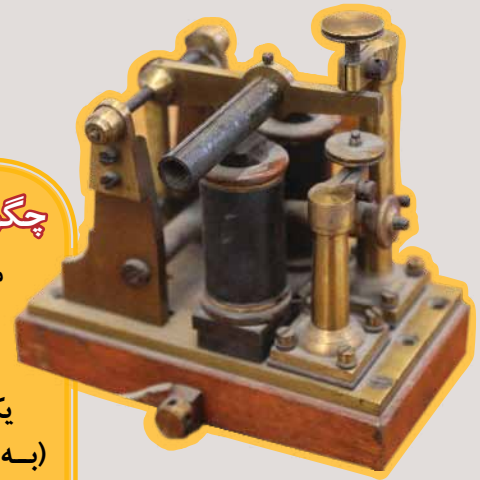


لوح اولین تلگراف جهان - موزه ارتباطات

• باتشکر از: مهندس علی‌اکبر نصرآبادی

دستگاه تلگراف (فرستنده پیام مورس)

ساموئل مورس در سال ۱۸۳۹ میلادی الفبای مورس را ابداع کرد. این الفبا در حدود صد و هفتاد سال قبل مورد استفاده قرار گرفت. اولین پیام ارسال شده با مورس جمله‌ای از انجیل بود: و پروردگار چه کارهای شگفت‌انگیزی دارد.



چگونه پیام مورس بفرستیم؟

مورس فقط نقطه و خط است. اگر کلید مورس فقط یک لحظه‌ی کوتاه فشار داده شود، به معنی یک نقطه است. و اگر کمی بیشتر (به اندازه‌ی یک ثانیه) نگه داشته شود، یک خط است. البته اعداد و علائم نگارشی هم در الفبای مورس وجود دارد.



عادت داریم که...

• روشنگر فتحي • تصويرگر: طاهر شعباني

حالا که فصل تابستان فرا می‌رسد، شما وقت دارید بیشتر به خودتان فکر کنید. تابستان فرصت خوبی برای رسیدگی بیشتر به سلامتی و عادت کردن به شیوه‌های درست زندگی است. در تابستان ما برای ترک عادت‌های نادرست خودمان، فرصت و تمرکز بیشتری داریم. عادت‌های بد را در این مطلب پیدا کنید و رویشان با ماژیک قرمز، ضربدر بزنید.



خوردن بستنی، کیک، شیرینی و آجیل بعد از شام

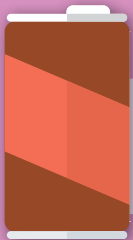
استفاده از لباس مناسب هر فصل



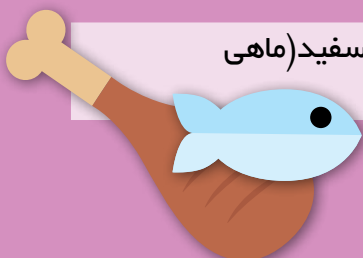
رفع تشنگی با آب، آبمیوه، شیر و شربت‌های خانگی

حمام کردن

قرار گرفتن در برابر نور آفتاب و تنفس هوای تازه



رفع تشنگی با نوشیدنی خیلی خنک



استفاده از گوشت سفید (ماهی و پرندگان)



نخوردن چیزی در دو-سه ساعت قبل از خواب

پوشاندن دهان و بینی در هنگام عطسه و سرفه



خوردن غذای کم روغن

نداشتن خواب کافی

آهسته غذا خوردن و خوب جویدن آن

خوردن تنقلات

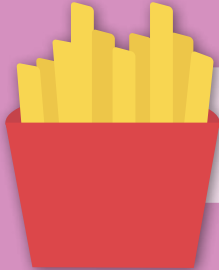
استفاده از نوشیدنی‌های گازدار



استفاده از کوله‌پشتی سنگین



خوردن شکلات، آبنبات،
چیپس سیب‌زمینی، پفک و...



مسواک زدن. دست کم قبل از صبحانه و بعد
از شام



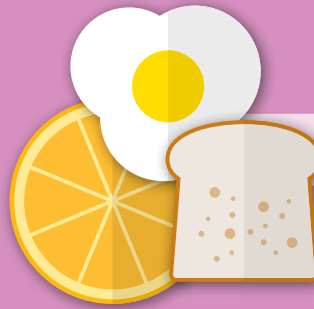
خوردن میوه

غذا خوردن در عرض سه دقیقه!

جویدن در خودکار یا مداد یا جویدن ناخن



دست کردن در
سوراخ‌های بینی!

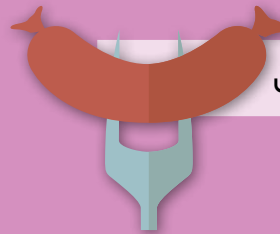


نخوردن صبحانه

زیاد نشستن و نشستن با
زاویه ۹۰ درجه و کمتر از آن



خوردن سوسیس و کالباس



استفاده از دندان برای باز
کردن در بعضی چیزها



نخوردن میوه و سبزیجات به اندازه‌ی کافی

بازی با تلفن همراه



نداشتن فعالیت بدنی (تنبلی)

تقویت ذهن با مطالعه



استادان ژوندل!

● اعظم لاریجانی

شکل ظاهری اندام بسیاری از جانوران، با محیط زندگی آنها هماهنگ است. این جانوران با استفاده از شکل مخصوص اعضای بدن خود می‌توانند با شرایط سخت زندگی، سازگاری پیدا کنند. این‌بار به سراغ بزهای کوهی می‌رویم. یعنی همان استادان تعادل!



12- اما بزهای کوچک نمی‌توانند برای همیشه آن بالا بمانند. غذا آن پایین است. یعنی کف دروازه!



11- این دو بز در مناطق ساحلی به دنیا آمده‌اند. در ابتدای تولد، آنها در جای امنی بالای صخره‌ها زندگی می‌کنند!



13- حالا همه راه می‌افتند. بزهای بزرگ‌تر در جلو حرکت می‌کنند تا راه را به کوچک‌ترها نشان بدهند.

۴. سیم‌های شکاری‌دار بزها کمک می‌کنند تا آن‌ها بتوانند به راحتی در شیب کوه بایستند یا حرکت کنند. آن‌ها استخوان حنظل تعداد را انداز

۶. یک روباه، بز کوچولو را می‌بیند. بز کوچولو دوباره به سمت صخره‌ها برمی‌گردد. با این‌که اولین بار است که یک روباه می‌بیند، به خوبی می‌داند که باید فرار کند.

۸. روباه خسته می‌شود و می‌رود. بز کوچولو هم از خطر می‌رهد و خودش را به چشمن خوراکی‌ها می‌رساند.

• باشک از مغفورا زوران حسینی

۹. این بز کوچولو از بقیه عقب مانده است.

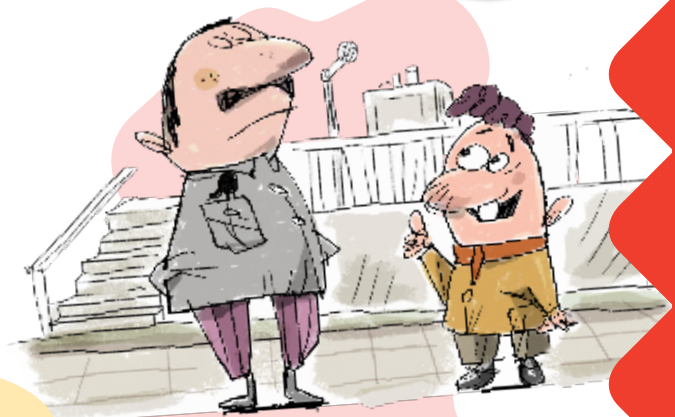
۷. روباه بالاتر می‌رود اما کاری از دستش ساخته نیست. بز کوچولو همان‌جا توی شیب کوه ایستاده است، او با این‌که یک هفته پیشتر عمر ندارد، می‌داند چه کار کند. شیب این قسمت آن قدر تند است که فقط یک بز کوهی می‌تواند آن‌جا بایستد.



• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: مهدی صادقی

پیرمرد

پیرمردی عصا به دست با پایهای لرزان سوار اتوبوس شد. اتوبوس خیلی شلوغ بود و هیچ جایی برای نشستن نبود. جوانی از جا بلند شد و آرام زد روی شانهای پیرمرد. پیرمرد گفت: «ممنون پسرم. خدا خیرت بدهد که می‌خواهی جایت را بدهی به من.» جوان گفت: «نه پدر جان... خواستم بگویم فقط با دیدن شناسنامه، کارت ملی و مدارک پزشکی شما قبول می‌کنم که احتیاج به یک صندلی خالی دارید یا نه!»



خوراکی!

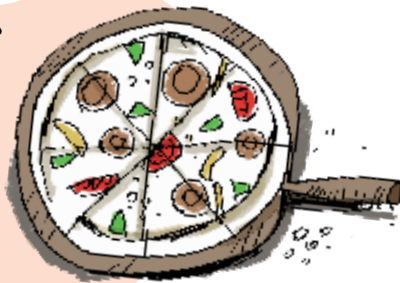
مهسا خانم به دکتر گفت: «آقای دکتر لطفاً به من کمک کنید. پسر من اول خوراکی‌اش را می‌خورد و بعد به آن فوت می‌کند. در حالی‌که دیگران، اول به خوراکی فوت می‌کنند، بعد آن را می‌خورند.»
دکتر گفت: «این که نگران کننده نیست... حالا مگر پسرتان چه چیزی می‌خورد؟»
مهسا خانم گفت: «ناخن‌هایش را!»

بالش

آقای ناظم به بابک که پسر چاقی بود، گفت: «بابک جان چرا این بالش را با خودت آورده‌ای مدرسه؟»
بابک جواب داد: «اجازه آقا... این بالش نیست... ساندویچ دو نانه است!»

گوشت

دکتر: «شما دیگر اصلاً نباید گوشت بخورید. گوشت برای شما سم است جانم.»
بیمار: «از کجا مطمئن شوم غذایی که می‌خورم اصلاً گوشت ندارد؟»
دکتر: «تلفن بزنید به پیتزافروشی سرکوچه‌ی ما و بگویید یک پیتزای گوشت می‌خواهم. مطمئن باشید پیتزاهای گوشتی‌اش، اصلاً گوشت ندارد!»



معهده

دکتر با تعجب به بیمار گفت: «شما مشکل بسیار عجیبی دارید جانم. من توی عکس رادیولوژی شما، چهار تا معده می‌بینم.»
بیمار گفت: «نگران نباشید آقای دکتر... ما به صورت خانوادگی عکس گرفته‌ایم!»

گوش

مادر یک دانش‌آموز تنبل به معلم گفت: «شما هر وقت پسر من صفر می‌گیرد، گوش او را می‌گیرید و می‌پچانید. می‌خواهم بدانم از پچاندن گوش او چه نتیجه‌ای گرفته‌اید؟»
معلم انگشت‌هایش را با دستمال کاغذی پاک کرد و گفت: «نتیجه گرفته‌ام که وقتی می‌رود حمام، گوشش را نمی‌شوید!»



آب

در یک رستوران بسیار شیک، مشتری به پیش خدمت گفت: «آقا من نیم ساعت پیش از شما یک لیوان آب خواستم اما شما هنوز نیاورده اید.»
پیش خدمت گفت: «عرض کردم که در این رستوران همه چیز تازه است. ما منتظر هستیم باران بیاید تا برایتان آب گوارا بیاوریم!»



مدرسه

آقا چنگیز به همسرش گفت: «یادش به خیر... این آقا تیمور را می بینی؟... من و این آقا تیمور دوستان زمان مدرسه هستیم.»
همسرش گفت: «مدرسه؟... اما تو که اصلاً سواد نداری!»
آقا چنگیز گفت: «درست است... من و آقا تیمور، دوتایی با هم مدرسه نمی رفتیم!»

خودداری

اولی: «توی مدرسه‌ی ما، روی دیوار نوشته‌اند از ریختن زباله روی زمین جداً خودداری کنید... یک جای دیگر هم نوشته‌اند از هل دادن همدیگر در راه پله‌ها جداً خودداری کنید.»
دومی: «بچه‌های مدرسه‌ی ما خیلی بی‌تربیت‌اند. روی دیوار مدرسه‌ی ما نوشته شده: کلاً جداً خودداری کنید!»

طاووس

در باغ پرندگان، پیمان و پدرش به تماشای طاووس رفته بودند. پیمان گفت: «بابا چرا این طاووس، پترش بسته است و آن را باز نمی‌کند؟»
بابا فکری کرد و گفت: «چون که امروز جمعه است!»

کمک

در کشور اسکاتلند، گدای پیری جلوی مردی را گرفت و گفت: «سه روز است غذا نخورده‌ام و یک لنگه از کفش‌هایم هم گم شده است. هوا سرد است و جایی ندارم که خودم را گرم کنم. شما چه کمکی به من می‌کنید؟»
آن آقا گفت: «می‌توانم در درس ریاضی به شما کمک کنم!»





خانه خدا

مساجد زیبای ایران

اعظم لاریجانی

در کشور ما، بیش از هزار سال است که مسجدها مهم‌ترین ساختمان‌ها به شمار می‌آیند. مسجد، جایی است که در آن، از جریان زندگی روزمره جدا می‌شویم و به خدا و خوبی‌ها فکر می‌کنیم. هنرمندان ایرانی، همیشه تلاش کرده‌اند که مساجد، نشانه‌ای از زیبایی و بزرگی خداوند باشند و حس خدا دوستی را در مردم تقویت کنند. مسجدها در معماری ایرانی شامل بخش‌هایی مانند شبستان، ایوان، رواق، حیاط، گنبد و... بوده‌اند. اما گاهی ساده‌تر و کوچک‌تر ساخته شده‌اند. رشد دانش آموزان در این صفحه شما را با مسجدهای زیبای کشورمان آشنا می‌کند.



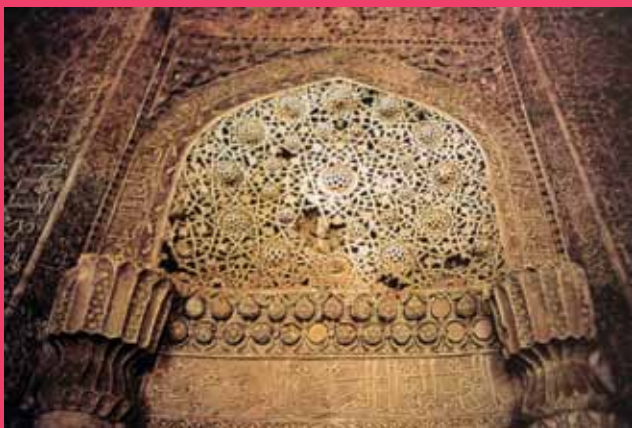
▲ مسجد جامع تبریز، عکاس: حمید گردان



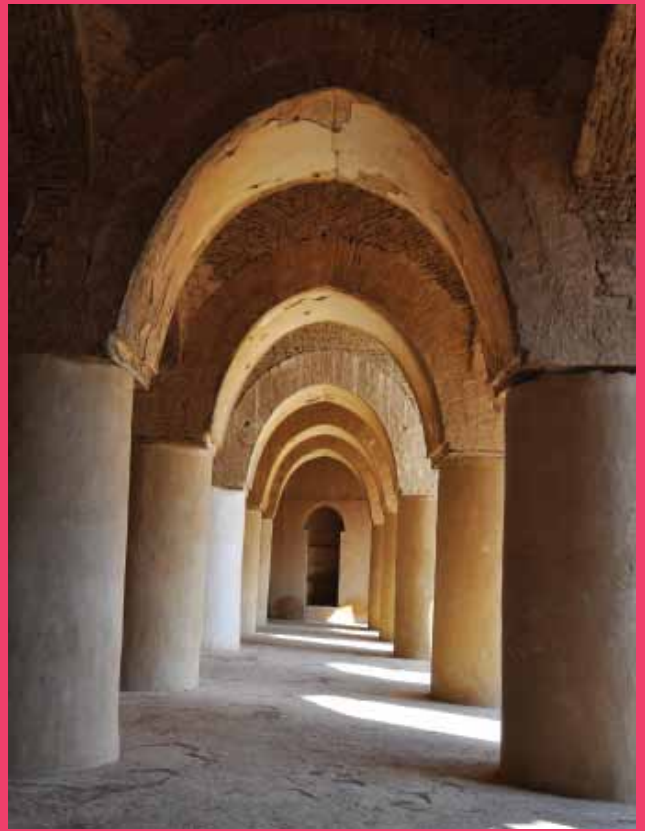
▲ مسجد جامع ابرقو (ابرقوه)، استان یزد، کتاب فرهنگ آثار معماری ایران



▼ مسجد جامع ورامین، عکّاس: اعظم لاریجانی



▲ مسجد جامع ارومیه، کتاب فرهنگ آثار معماری ایران



▲ مسجد تاریخانه، دامغان، عکّاس: هاتف همایی

کاپ طلایی در جعبه‌ی کفش

در جام جهانی فوتبال سال ۱۹۵۰ (شصت و پنج سال قبل) که هم‌زمان با جنگ جهانی دوم بود، مردی که معاون فیفا بود، کاپ قهرمانی را در یک جعبه‌ی کفش گذاشت و زیر تخت‌خواب خود پنهان کرد. با این کار، کاپ از افتادن به چنگ نیروهای اشغالگر نجات پیدا کرد!



گلف بازی در کره‌ی ماه

«آلن شپرد» به عنوان اولین گلفباز فضانورد در سال ۱۹۷۱ به کره‌ی ماه قدم گذاشت. او اولین کسی بود که روی سطح کره‌ی ماه گلف بازی کرد! او همراه خودش دو توپ گلف به ماه برد و آن‌جا با این دو توپ گلف‌بازی کرد.



تیمی که کفش ورزشی نداشت

تیم فوتبال هند در سال ۱۹۵۰ میلادی (شصت و پنج سال قبل) از بازی‌های جام جهانی کناره گرفت. بازیکنان هندی می‌خواستند بدون کفش بازی کنند اما فدراسیون بین‌المللی فوتبال اجازه نداد آن‌ها با پای برهنه وارد زمین شوند. تیم هند هم به همین علت از دور رقابت‌ها کنار رفت!

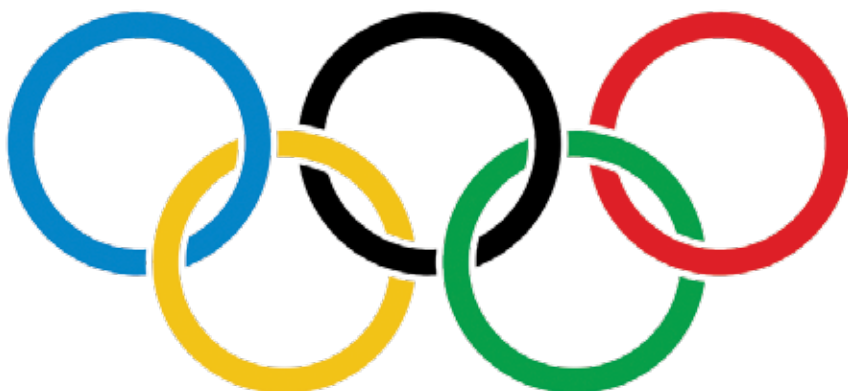
۳۶ کارت قرمز در یک بازی

در بازی فوتبال بین دو تیم آرژانتینی، داور بازی رکورد دادن بیشترین کارت قرمز را شکست. او در این بازی به ۳۶ نفر کارت قرمز نشان داد! داور به تمامی ۲۲ بازیکن حاضر در زمین حتی به کادر فنی تیم‌ها هم کارت قرمز داد!



حلقه‌های المپیک

حلقه‌های المپیک رنگ‌هایی از پرچم‌های مختلف کشورهای جهان دارد. پنج حلقه‌ی المپیک نشانه‌ای از پنج قاره‌ی جهان است. زرد، سبز، قرمز، سیاه و آبی رنگ‌هایی از پرچم‌های کشورهای مختلف جهان است.



۱۰ ورزش محبوب جهان

یک نظرسنجی ورزشی، فهرست ۱۰ ورزش محبوب و پرطرفدار جهان را مشخص کرد. طبق این نظرسنجی، فوتبال در بین مردم جهان بیشترین طرفدار را دارد. پس از آن هم تنیس خاکی، کریکت، بیس‌بال در رده‌های دوم تا چهارم قرار دارند. تنیس روی میز، بسکتبال، هاکی، گلف، راگبی و والیبال رتبه‌های بعدی فهرست محبوب‌ترین ورزش‌ها را به خود اختصاص داده‌اند.



۴۹ مسابقه ۴۹ پیروزی

«راکی مارسیانو» برترین مشتزن تاریخ است. او در همه‌ی بازی‌هایش، تمام بوکسورهای سنگین وزن خود را شکست داد. راکی بدون هیچ باختی، همیشه قهرمان جهان بود. راکی در ۴۹ مسابقه‌ی خود ۴۹ پیروزی را به دست آورد!



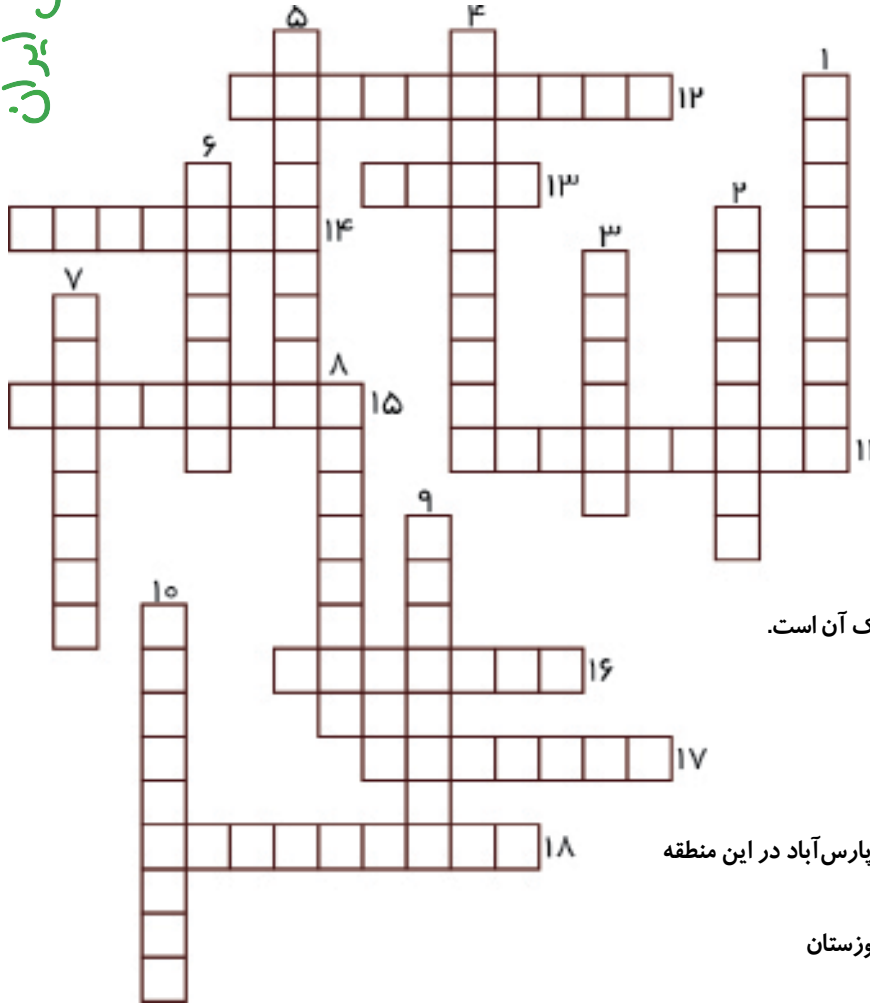
پیرترین دهنده‌ی جهان

«میازاکی هیدکیچی» پیرمرد ۱۰۳ ساله‌ی ژاپنی، چهار سال قبل سریع‌ترین دهنده‌ی جهان با عمر بالای صد سال شد. او گفت: «مشکلی در دویدن ندارم اما گوش‌هایم سنگین شده و صدای شلیک آغاز مسابقه را نمی‌شنوم!» نام این پیرمرد در کتاب رکوردهای جهانی به عنوان پیرترین دهنده‌ی جهان ثبت شده است.

جدول گردشگری

● طراح جدول: طاهره خردور ● اجرا: مسعود آباد

بناها، مکان‌ها و مناطق دیرینه
تهران



۱. کجاست؟ ... شهرستان قزوین، نزدیک روستایی به نام گازرخان مکان زندگی حسن صباح و یارانش دوره‌ی تاریخی: سلجوقیان

۲. کجاست؟ ... کرمانشاه دوره‌ی تاریخی: ساسانی آثار موجود در آن: مجسمه‌ی خسرو پرویز و اسب معروفش، کتیبه‌ها و نقش‌های برجسته

۳. کجاست؟ ... شهرستان کاشان امیر کبیر در آن‌جا به قتل رسید. دوره‌ی تاریخی: قاجاریه

۴. دروازه‌ای در شهرستان شیراز مقبره‌ی خواجوی کرمانی (شاعر نامدار) نزدیک آن است.

۵. صحرایی در شمال شرقی ایران منطقه‌ای بسیار سرسبز و هموار ورزش معروف: اسب‌سواری

۶. جلگه‌ای در ساحل جنوبی رود ارس شهرهایی مانند گرمی، بیله‌سوار، جعفرآباد و پارس‌آباد در این منطقه واقع شده‌اند.

۷. کجاست؟ ... شهرستان شوش در استان خوزستان دوره‌ی تاریخی: ایلامی‌ها

پرستشگاهی در دوره‌ی ایلامی‌ها بوده است. این بنا پنج طبقه بوده که سه طبقه‌ی آن ویران شده است.

۸. کجاست؟ ... نزدیک شیراز دوره‌ی تاریخی: هخامنشیان

داریوش یکم، بنیانگذار آن بوده. اسکندر مقدونی آن‌جا را آتش زد.

۹. کجاست؟ ... همدان

دوره‌ی تاریخی: اواخر قرن چهارم و اواسط قرن پنجم ویژگی: شاعری که به او لقب عریان داده بودند. به این معنی که به دنیا وابستگی نداشت.

۱۰. کجاست؟ ... اصفهان

دوره‌ی تاریخی: ایلخانیان بنایی که به خاطر تکان خوردنش، بسیار عجیب است.

۱۱. کجاست؟ ... آذربایجان غربی، نزدیک شهرستان تکاب دوره‌ی تاریخی: ساسانیان

این مکان بزرگ‌ترین پرستشگاه زرتشتیان بوده است.

۱۲. کجاست؟ ... شهرستان سمیرم

این مکان به داشتن باغ‌های وسیع سیب اطرافش مشهور است. آبشاری است در اعماق تنگه‌ای با دیوارهای سنگی بلند.

۱۳. کجاست؟ ... استان سیستان و بلوچستان

شهری که به خاطر «کوه خواجه» و «شهر سوخته» اش معروف است.

۱۴. کجاست؟ ... شهرستان مرودشت در استان فارس

دوره‌ی تاریخی: ایلامیان، هخامنشیان و ساسانیان کتیبه‌ی مربوط به اسارت امپراتور روم به دست شاپور اول، در آن‌جا قرار دارد.

۱۵. کجاست؟ ... استان فارس

دوره‌ی تاریخی: هخامنشی مهم‌ترین بنای این مجموعه، آرامگاه «کوروش» است.

۱۶. کجاست؟ ... ۴۳ کیلومتری شهرستان زنجان

دوره‌ی تاریخی: ایلخانیان یکی از معروف‌ترین گنبد‌های ایران است.

۱۷. کجاست؟ ... اصفهان

میدانی که بناهایی مانند عالی‌قاپو و مسجد شاه در آن قرار دارد.

۱۸. کجاست؟ ... تهران

دوره‌ی تاریخی: قاجاریه مدرسه‌ای که به دستور امیر کبیر ساخته شد.



• نرگس الهیاری

ماجراهای آبی هایز (مجموعه‌ی کتاب)



- قصه‌های آموزشی
- نام کتاب: آبی فوتبالیست می‌شود
- نویسنده: آن مازر
- مترجم: شبنم سمیعان
- ناشر: پنجره
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۶۹۲۷

قصه‌های بی‌بی و بابا



- مجموعه‌ی قصه
- نویسنده: مجید راستی
- تصویرگر: محمدعلی بنی‌اسدی
- ناشر: به‌نشر
- (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۵۱۷۳۹

فرهنگ‌نامه‌ی طلایی ورزش



- کتاب مرجع اطلاعات ورزشی
- نویسنده: مهدی زارعی
- تصویرگران: علی دشتکی، حسن تبریزی، الهام محبوب، فرهاد جمشیدی
- ناشر: طلایی
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۵۲۳۳
- قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

دریای هیولاها



- داستان
- نویسنده: ریک ریوردن
- مترجم: میثم فرجی
- ناشر: چشمه
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۲۵۲۴

شیطونک سرزمین اعداد



- یادگیری ریاضی با داستان
- نویسنده: هانس ماگنوس انزنسبرگر
- مترجم: حمیده جمشیدی‌ها
- ناشر: قدبانی



مجله‌ی شکر خانم



- داستان
- نویسنده: ناصر یوسفی
- تصویرگر: سارا خرامان
- ناشر: افق
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

دفتر خاطرات پسر لاغرو (مجموعه‌ی کتاب)



- داستان طنز آمیز
- نویسنده: جف کین‌نی
- مترجم: پروین علی‌پور
- ناشر: چشمه
- چاپ دوم: پاییز ۱۳۹۳
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۲۵۲۴

هنر راهی برای شناخت جهان



- نویسنده: ورونیک آنتوان، آندرسن
- مترجم: مریم چهرگان، محمودرضا بهمن‌پور
- ناشر: نظر
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۲۰۲۱۲

اسب سفید



- داستان
- نویسنده: محمدرضا یوسفی
- ناشر: به‌نشر
- (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲۰

نمایشنامه‌های آسان (مجموعه‌ی کتاب)



- نمایشنامه‌های عروسکی و غیرعروسکی
- برای اجرا در مدرسه
- نویسنده: حسن دولت‌آبادی
- تصویرگر: سبا سلیمانی
- ناشر: شرکت انتشارات سوره‌ی مهر
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۰۹۹۳

بستنی خانگی



هدیه‌ی
تابستانی



البته با

کمک بزرگ‌ترها!

طرز تهیه

۱. شیر را همراه موز و عسل در مخلوط‌کن بریزید و بگذارید خوب یک‌دست شود. بعد، آن را در قالب بستنی یا لیوان مقوایی بریزید.
۲. چوب بستنی را داخل آن بگذارید.
۳. بستنی را در فریزر بگذارید تا زمانی که یخ بزند.
۴. این بستنی را می‌توانید با توت‌فرنگی هم درست کنید.

مواد لازم

- شیر (یک لیوان)
- موز (یک عدد)
- عسل (دو قاشق غذاخوری)
- قالب بستنی یخی یا لیوان مقوایی
- چوب بستنی (شسته و تمیز)

نوش جان!